



به منظور آگاهی خوانندگان کلک و مترجمین فارسی زبان و مخصوصاً ناشران کتاب در این بخش شاهکارهای ادبی و آثاری که در زمینه‌های گوناگون گل سرسبد شناخته شده و بر جریانهای ادبی و علمی و اجتماعی تأثیر زرف گذاشته‌اند معرفی خواهند شد.

این روزها، ناشران کتاب در دنیای غرب، تدارک می‌بینند تا از فرصت مراسم پایان گرفتن سده بیستم و جشن‌های آغاز هزاره ی سوم پس از میلاد حضرت عیسی مسیح، تا سرحد امکان، برای فروش کتاب بهره‌برداری کنند. از جمله تمهیدات، انتخاب و انتشار شاهکارهای قرن در زمینه‌ها و رشته‌های گوناگون است. که البته کار و انتخاب آسانی نیست. دل شیر می‌خواهد تا کسی بگوید بهترین داستان قرن را کدام نویسنده نوشته یا موفق‌ترین زندگینامه قرن به قلم کیست؟

شگفت‌انگیز آنکه ظاهراً نوعی توافق پیدا شده است که بهترین سفرنامه قرن بیستم را روبرت بایرون - از بازماندگان بایرون شاعر - به جای گذاشته که در سالهای ۱۴-۱۳۱۳ هجری شمسی = ۱۹۳۴-۵ میلادی یکسالی در ایران و چند ماهی در افغانستان به سیرو سیاحت پرداخت. «راه دیار سیحون» شرح این سفر است.

روبرت بایرون اشراف‌زاده‌ای بود فاضل و صاحب نظر در مسائل هنری به خصوص در رشته معماری. ذوق و سلیقه خودش را داشت با همان یکدنگی معمول انگلیسی‌ها، از کلیسای کاتولیک و یونان عصر کلاسیک به همان اندازه بیزار بود که از نقاشی‌های امپرانند و آثار شکسپیر. حکایت می‌کنند یکبار در سفری که به روسیه شوروی آن روز کرده بود کسی به او می‌گوید باورش نیست که نمایشنامه‌های هملت و اتللو و مکبث کار دکانداری چون شکسپیر باشد. جواب می‌دهد: «اینگونه نمایشنامه را فقط بقال سرمحل می‌تواند بنویسد».

در همان سالهای اول جنگ دوم جهانی کشتی که با آن عازم آفریقا بود هدف اژدر زیر دریایی آلمانی قرار گرفت و در سی و شش سالگی کشته شد.

«راه دیار سیحون» گزارش سفر روبروت بایرون در ایران خفقان گرفته از استبداد رضا شاه است. جذاب ترین بخش های کتاب وقتی است که به شرح خصوصیات برجسته و ظرافت های هنر معماری ایران، که اصرار دارد در دنیا بی نظیر است، می پردازد. آنچه خواهد آمد ترجمه ای است آزاد از بخش هایی از کتاب «راه دیار سیحون» که بی نظم و هدف خاصی انتخاب شد. امید آنکه پیدا شود فارسی زبانی مسلط بر ادب انگلیسی تا کتاب مزبور را تمام و کمال به فارسی برگرداند. حیف است شاهکار سفرنامه نویسی دنیا در سده بیستم راجع ایران باشد و به زبان فارسی ترجمه نشود. تردیدی نباید داشت که روبروت بایرون نه تنها صاحب قریحه و استعدادی غیر متعارف است بلکه از زاویه و دیدگاهی غیر معمول و نامأنوس به همه چیز می نگرد. غرض او از کنجکاو و تحقیق در ابنیه تاریخی ایران اندازه گرفتن انسجام اخلاقی و نیرومندی معنوی ایرانیان است. اگر در این اندازه گیری و برآورد توفیق پیدا می کند به این سبب است که به ابنیه تاریخی به صورت یکی از وجوه داستانی نگاه می کند که وجه دیگر آن، داستان در حال جریان و وقوع بوده، و عبارت است از مردمی که در هنگام مسافرت و سیاحت در ایران با آنان روبرو می شود.

تهران (دوم اکتبر)

به کرمانشاه که رسیدیم راننده اختیار فرمان راهاد دست طبیعت و خلق خودش. نمی خواست شب را در همدان بیتوته کند. دوست داشت در قزوین بخوابد. و نمی گفت چرا. لابد خودش هم نمی دانست. مثل کودکی که هوس می کند با این عروسک بازی کند و نه با آن یکی. برای کوتاه کردن جرز و بحث، که اهل مسافرخانه هم داشتند در آن شرکت می کردند، پیش از ظهر رفتیم به طاق بستان. شب در همدان ماندیم.

در رواق های طاق بستان پیش از یک سنگتراش کار کرده است. فرشته های بالای طاق قیافه های قبطی دارند. جامه های تراشیده بر آنان به کوتاهی و ظرافت نشان های برنزی عصر رنسانس است. صحنه های دو طرف داخل رواق را با نقش تمام برجسته در آورده اند اما با یکدیگر تفاوت دارند. صحنه ی طرف چپ زیبا و ظریف و پرداخت شده است. اما کار روی صحنه ی متناظر هیچگاه به آخر نرسید. آنچه تراشیده اند تعدادی سطح های کم برجسته است که انگار بر سنگ افزوده اند و نه اینکه از آن بیرون جوشیده باشد. عقب تر و در تضاد بسیار شدید با این منظره های سرشار از حرکت و جنبش شکارگاه و دربار، هیولای سوار بر اسب شاهی تصویر شده که سنگدلی بی محتوای او یادآور بناهای یادبود جنگ در آلمان است. نمونه ی غلیظ هنر ساسانی. مشکل می توان باور کرد که دیگر هنرمندان شریک در اجرای کار ایرانی بوده باشند.

بیستون و کتیبه ی بزرگ میخی آن، که مثل صفحه ای کتابی بر سینه ی جگری رنگ کوه حک شده، فقط چند لحظه سبب درنگ ما شد. همینطور کنگاور، خرابه ای که گنجینه معبد ویران شده یونانی را در آغوش دارد. و یک ایل کودک که به ما و ماشین ما سنگ پرتاب می کردند.



● روبرت بایرون

در همدان از قبر استرو مردخای و آرامگاه ابوعلی سینا چشم پوشیدیم. در عوض رفتیم به سراغ گنبد علویان، مقبره ی سلجوقی که گچ بریهای طبیعی و رنگ به خود ندیده آن فقط با فرورفتگی و برجستگی چنان شور و غوغائی از انبوه شکوفائی گیاهی آفریده و در ضمن از نظر غنای شکل و تنوع ریخت با آسانی و راحتی با گچ بریهای کاخ و رسای گوی برابری می زند. که اگر فقر وسائل و امکانات ناچیز هنرمند ایرانی را به یاد بیاوریم شاید از ورسای غنی تر و متنوع تر باشد. زیرا فقط در مواردی که کمال هنری عزم جزم کند تنها با بکارگیری مثنوی گچ و ابزار گچ بری - به جای تمام ثروت گیتی - خود را نشان دهد، موضوع شکوه محض طرح پیش می آید. و اینجا چون پای هنر اسلامی در میان می آید، لااقل طعم و «بوی الحمر» و «تاج محل» را از ذائقه ی آدمی می زداید و من به ایران آمده ام تا از دست آن مزه و طعم رها شوم.

روزی که در راه گذشت مستی لگام گسیخته خودش را آورد. در پستی و بلندی کوهها و پیر پهنه های دشت های هموار بالا و پائین شدیم و به این طرف و آن طرف افتادیم. آفتاب پوست ما را کند. ماریچ های عظیم گردو غبار که بر صحنه ای بیابان چون غولهای رقصان پیچ و تاب می خورد شورلت رعنا را از حرکت باز داشت و نفس را در سینه ها تنگ کرد. ناگهان در دور دست آنسوی دره، برق خمره ی فیروزه رنگ که بر پشت الاغی بالا و پائین می شد به چشم رسید. صاحب الاغ در کنارش راه می رفت و لباسی که بر تن داشت حتی از رنگ فیروزه خمره نیلی تر بود. چون آن دو در افق برهوت سنگلاخ از چشم ناپدید می شدند درک کردم چرا رنگ ایران همیشه آبی است و چرا واژه فارسی که دلالت بر این رنگ می کند مفهوم «آب» را نیز می رساند.

شب به پایتخت رسیدم. سوسوئی در افق خیردارمان نکرده بود. درخت و باغ و ناگهان انبوه خانه‌ها که ما را در برگرفتند.

تهران (سوم اکتبر)

کوههای [البرز] از زیبایی حکایتی‌اند. سواره از میان باغ و صحرا مجذوب خوشگلی دامنه‌های برهنه کوهها شدیم. مثل اینکه با صدای رسا و با اصرار ما را به خود می‌خواندند. عرق چین برفی طرف مشرق دماوند است. خورشید پائین تر رفت. سایه‌های سواروش ما روی زمین درازتر و تیره‌تر شد. سرانجام هم‌رنگ سایه‌ی گسترده و وسیعی شد که روی جلگه افتاده بود. نخست دامنه‌های پائین دست، در سایه، غوطه‌ور شدند. آنگاه بالاتنه کوهها. سپس خود قله‌ها. اما هنوز خورشید و دماوند از یکدیگر جدا نشده بودند. منقل ذغال قرمز و سیاه در آسمانی که سیاه‌تر و سیاه‌تر می‌شد. لگام کشیدیم. اسب‌ها برگشتند. نظم دگرگونی نیز وارونه و تکرار شد. خورشید که پشت کپه‌ی ابری روگرفته بود دوباره پیدا شد و دماوند خاموش؛ دامنه‌های بالائی روشن شدند و سایه به بالا خزید. اما این دفعه شتابان. رشته کوهها به تیرگی گرائید. منقل ذغال سیاه و قرمز دوباره روشن شد. اما فقط برای یک لحظه. ستاره‌ها از مخفی‌گاه درآمدند.

امشب خبر رسید که تیمورتاش پریشب حوالی ساعت ده در زندان مرد. پیش از آنکه به قتل رسد تمام وسائل شخصی او، از جمله رختخوابش را، از او گرفته بودند. حتی منی که به هنگام پذیرائی از او در سال ۱۹۳۲ در مسکو آنجا بودم غمگین شدم. گسانی که او را به عنوان وزیر با قدرت می‌شناختند و دوستش بودند سخت متأثرند. اما در اینجا قضاوت و عدالت شاهانه و فردی است. می‌شد او را در ملاء عام زیر لگد کشت. این مملکت را شاه با ترس و وحشت اداره می‌کند و مظهر ترس و رعب، چکمه شاه است.

تهران (دهم اکتبر)

در ری - که از تهران فاصله ندارد - گور برجی که رویش تزییناتی مفتولی شکل دارد سراغ کرده‌ام. قسمت پائین آن سلجوقی است. گوربرج دیگری، اندکی دورتر، در ورامین واقع است. به مراتب از این یکی شکیل‌تر اما کم‌ابهت‌تر. گوربرج سقف دارد و آشیانه معتادی است که داشت غذا می‌پخت. ما را فقط آنگاه نگاه کرد که گفت اینجا سه هزار سال دارد و خانه اوست.

مسجد ورامین از سده‌ی سیزدهم است. از دور چون خرابه‌ی یکی از صومعه‌ها می‌نماید. مثلاً دیر «تین ترن» Tintern. با این تفاوت که در اینجا به عوض برج ناقوس، گنبد دارد. گنبدی که از طبقه هشت گوشه میانی، قد برافراشته و سقف مزار مربع شکلی است که در انتهای غربی بنا جای

دارد. سرپای بنا را از آجر پخته شده تا به سرحد گداز و شیر قهوه رنگ چیده‌اند. آجر خوش دست و ظریفی که بیزاری از خودنمایی از سر و رویش می‌بارد. چنان اندیشه رضایت حاصل از قناعت را می‌رساند که محال است هیچ معماری تزئینی هندی یا شمال آفریقائی بتواند آن را القاء کند. داخل مزار، گنج‌بری محراب با همان سبک و شیوه‌ی گنبد علویان همدان. با این تفاوت که اکنون طرح کار، نشاط و شادابی روزگار جوانی را از دست داده و خشن و پژمرده شده است.

شب، شام را مهمان هانیبال بودیم. مثل پوشکین از بازماندگان یکی از غلامان سیاه پطر کبیر است. بنابراین باید پسر عموی پاره‌ای از درباریان انگلیس باشد. چون از چنگ بلشویک‌ها جان سالم به در برده از ایرانیها نیز ایرانی‌تر شده است. حاجبی که فانوس کاغذی، با یک ذرع قد، در دست داشت مارا از کوچه و پس‌کوچه‌های پشت بازار تهران به خانه او راهنمایی کرد. مهمانان دیگر هم بودند، از جمله یکی از شاهزادگان قاجار. پسر فرمانفرما و زنش که در هنگ کنگ بزرگ شده است و چون می‌خواهند از هر انگلیسی نیز انگلیسی‌تر بنمایند از اینکه قرار بود روی زمین بنشینند و غذا بخورند دستپاچه و برآشفته بودند. خانه به اندازه یک قوطی کبریت. اما حیاط گود افتاده و بادگیر کوچک حال و هوایی به آن می‌داد که بی‌لطف نبود.

در فاصله میان دو رشته کوه‌های موازی، خط مستقیمی را فرسخ پشت سر فرسخ، طی کردیم تا سرانجام گنبد سلطانیه در افق مبهم بسیابان پیدا شد. برای رسیدن به آن ناچار شدیم تمام شبکه آبیاری وسیعی را بهم زینم تا وارد ایرانی دیگر شویم. با آنکه از جاده اصلی اندکی فاصله داشتیم کلاه پهلوی نوظهور جای خود را داد به همان سرپوشی که در نقش‌های برجسته تخت‌جمشید دیده می‌شود. بیشتر روستائیان با زبان ترکی سخن می‌گویند. کاسه بزرگی ماست و نان نازک و پهن به اندازه یک خیمه از قهوه‌خانه محل خریدیم و وارد آرامگاه شدیم.

این بنای چشمگیر را، امیر مغول، الحایتو در سال ۱۳۱۳ میلادی تمام کرد. گنبدی تخم‌مرغی، با صد پا ارتفاع بر هشت ضلعی بلندی آرمیده است. هشت مناره که در هشت گوشه‌ای جان پناه هشت ضلعی قرار دارند گنبد را احاطه کرده‌اند. آجری که در بنا به کار رفته صورتی رنگ می‌نماید. اما مناره‌ها در آغاز فیروزه رنگ بوده‌اند و سه برگیهائی با همین رنگ، که با سنگ دوره شده‌اند، بر گرد قاعده گنبد می‌درخشند. بر زمینه بیابان همواری، که خانه‌های روستائی گلی بر آن سنگینی می‌کنند، این بنای کوه پیکر و یادبود امپراطوری مغولان، بر آن نیروی مردانگی آسیای مرکزی گواهی می‌دهد که در ایام سلجوقیان و مغولان و تیموریان سبب پیدایش و جلوه‌ی فرح‌بخش‌ترین الهامات هنر معماری ایران شد. تردیدی نیست در اینجا با معماری نما و روی کار روبرو هستیم. پیش نمونه «تاج محل» و «گندها مزار همانند آن. اما از تنفس گنبد سلطانیه هنوز بوی قدرت و وسعت می‌آید و حال آنکه زاد و ولد آن تنها در القاء و ایجاد ظرافت نمایشی کامیاب می‌شوند. تهور ناشی از ابداع و

دلاوری برخواسته از اختراع از آن ساطع است. زیبایی و رعنائی را در برابر قدوم اندیشه و تفکر سر بریده و قربانی کرده‌اند. نتیجه آنکه - هر چند نه بی عیب - پیروزی اندیشه بر محدودیت‌ها و نارسائی‌های فنی آشکار است. و این معنا از خصلت‌های بارز معماری شکوهمند اصیل است. آدم بی اختیار به یاد برونجلی^۱ می‌افتد.

تهران، شنبه (یازدهم نوامبر)

هنوز اینجا هستم دو شنبه تصمیم گرفتم راه بیفتم. اتومبیل موریسی پیدا کردم که فروشی بود و سی پوند قیمت داشت. به نظرم ارزان آمد. باورم بود که روز بعد می‌توانم حرکت کنم. رشته حوادثی که شروع شد - تحویل اتومبیل، گرفتن اجازه رانندگی، گرفتن اجازه مسافرت به مشهد، گرفتن اجازه اقامت در ایران، گرفتن معرفی‌نامه برای حاکم مشهد و مأمورین بین راه - چهار روز طول کشید.

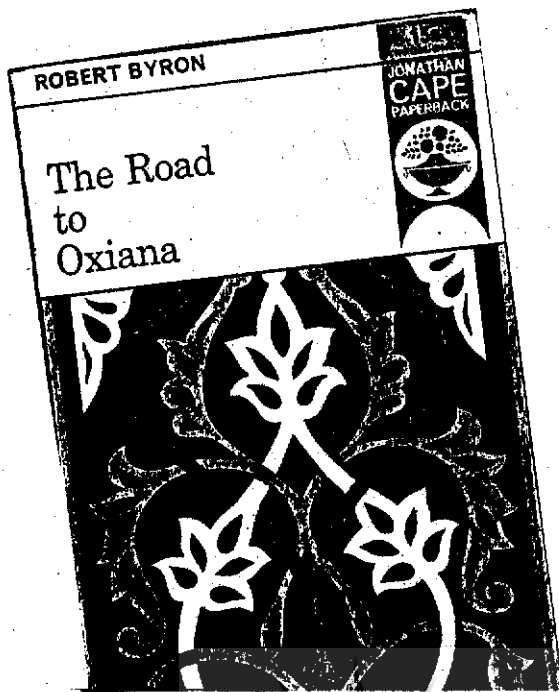
آینه‌ورزان، همان روز ساعت ۷/۳۰ بعد از ظهر:

فترهای عقب اتومبیل در شصت میلی تهران شکست هفت نفر روستائی آواز خوانان کمک کردند. اتومبیل را هول دادند آوردیم بالای تپه گذاشتیم زیر سقف.

شاهرود (سیزدهم نوامبر)

صبح روز بعد اتوبوسی به آینه‌ورزان رسید که پر بود از زنهایی که به قصد زیارت عازم مشهد بودند. از سر و صدائی که در حیاط راه انداختند از خواب بیدار شدم. پنج دقیقه بعد من کنار راننده نشسته بودم و اسبابهایم زیر خانمها. از بالای گذار امیریه، رو به عقب، ردیف قله‌ها و رشته‌ها و دیواره‌های مبهم تکیه داده بهم تا مخروط سفید دماوند در بالای آسمان راه می‌شد تماشا کرد... روبرو. در دشتی که تا فاصله‌ی بی‌انتها گسترده بود تپه و ماهورها چون خیزآب یا موج از نفس افتاده گاهی روشن و گاهی تاریک می‌شد. سایه‌های آفتاب به دنبال صاحبان خود، ابرها، بر عرصه‌ی زمین می‌دویدند. درخت‌های زرد پائیزی بر روستاهای تنها سایه افکنده‌اند و در دیگر جهت‌ها بیابان سنگلاخ صیقل دیده شرق ایران. در سمنان خانمها در کاروانسرای آجری سرگرم نوشیدن چائی شدند و من مناری باستانی را

۱ - فیلیپ برونجلی (۱۳۴۶-۱۳۷۷) از پیشگامان معماری رنسانس و یکی از بنیانگذاران سنت گنبدسازی در معماری



سراغ کردم که پیش از آنکه مأمورین انتظامی مرا پیدا کنند من آن را یافتم. چون مرا جستند به قول فارسی زبانان غصه خوردم که نمی توانم در شهر زیبای آنان بیش از این توقف کنم و رانندیم به سوی تاریکی مغرب. راننده که سیاه پوست بود اصرار داشت همراهش به مشهد بروم و از بهائی که می خواست معلوم بود سر دوستی دارد. با یکدنگی در دامغان پیاده شدم.

در آنجا دو گور برج که کتیبه ها و تاریخ های آنها می گوید در سده یازدهم عمارت شده اند و جود دارد. از آجر ظریف شیر قهوه ای رنگ و ملاط نه چندان محکم بنا شده اند. مسجد ویرانه ای که تاریخ خجسته نام دارد حتی از اینها نیز قدیم تر است. ستون های کوتاه و مدور آن یادآور کلیساهای روستاهای انگلیس دوره ای نورمانها است. باید این شکل غیر منتظره رومی وار را از روزگار ساسانی به ارث برده باشند. پس از تصرف ایران به دست اعراب مجموع معماری اسلامی باید سنت این گونه ستون را از ایران به عاریت گرفته باشد. اما تماشای هر جریان هنری که نخست این گونه خشن و زمخت آغاز می شود و سپس ظریف شده ارزش هنری می باید جالب است و هیجان انگیز.

از وقت نهار خوردن مأمورین انتظامی مودب و نیک فطرتی که مرا همراهی می کردند آنقدر گذشته بود که در آستانه غش و ضعف بودند. طرف های عصر کامیونی از طرف مغرب آمد. بهر ترتیب بود مرا سوار آن کردند بلکه به غذائی برسند. ساعت هشت رسیدم به شاهرود و قرار است نصف شب حرکت کنیم.

زیبائی اصفهان بی‌هوشی می‌آورد سپس هوش آدم را می‌ریاید. در خیابانهائی با درختان تنه سفید و زیر سایه‌بانهای از شاخ و برگ درخشنده رانندگی کرده از کنار گنبدهای فیروزه‌ای و زرد بهاری در آسمانی سیال و بنفش و آبی می‌گذری. بستر رودخانه وصله شده است با تالاب‌های پیچ و خم دار که رنگ آبی آسمان را در نقره‌ئی گل‌آلود خود منعکس می‌کنند. در ساحل بیشه‌های انبوه و سرشار از حیات. از این سر تا آن سر پل‌های بنا شده با آجر شکلاتی رنگ. ردیف روی ردیف قوسهائی که به شاه نشینهای رویهم سوار شده منتهی می‌شوند؛ و این همه زیر نگاه کوه‌های بنفش و کوه صفا که مثل قوز است و دیگر رشته کوهائی که در خطی از خیز آب برفی گم می‌شوند. و پیش از آنکه متوجه باشی چه دارد روی می‌دهد اصفهان در گوشه‌ای خاطرت به گونه‌ی محو نشدنی جا خوش کرده است و بی‌آنکه بدانی چگونه، تصویر اصفهان بر صدر نمایشگاه خصوصی که هر کسی در ذهن خود از جاهائی که دوست دارد ترتیب داده، آویزان شده است. و من اصفهان را در این باره هیچ کمک نکردم. سخت مشغول تماشای ساختمان‌های او بودم.

ماهها می‌توان در اصفهان بنا و ساختمان نگاه کرد و به آخر تماشا نرسید. از سده یازدهم به بعد معماران و هنرمندان به ثبت و ضبط مقدرات شهر و تغییرات سلیقه‌ها و حکومت‌ها و باورهای آن پرداخته‌اند و اینبه قدیم انعکاس شرائط محل‌اند: دلربائی بیشتر شهرهای کهن و باستانی ناشی از دلبری این بناها است. اما کمتر اتفاق می‌افتد که شهری باستانی علاوه بر این، اوج و زیبایی و هنر را، نیز عرضه کند و به تماشا بگذارد. اصفهان هم رتبه و هم سطح آن مکانهای نادر و کمیابی چون آتن یا روم است که همیشه موجبات نیروبخشی تمام بشریت را فراهم می‌سازند.

تفاوتهای بارز و آشکار دو طالار - گنبد واقع در مسجد جامع اصفهان میزان و مبین این تشخیص و برتری اصفهان بر دیگر شهرها است. هر دو تقریباً در یک عصر و هم زمان بنا شده‌اند. اواخر سده‌ی دوازدهم میلادی. در طالار - گنبد بزرگتر، که شبستان اصلی مسجد است، دوازده جرز حجیم و ضخیم، رستم‌وار زیر خم رفته‌اند تا با وزن گنبد دست و پنجه نرم کرده و کشتی بگیرند. شدت خشونت دست و پنجه باعث تردید در نتیجه کشتی شده است و الا پیروزی جرزها آشکار است. لازمه‌ی درک پیروزی، علاقه‌ی قبلی به رشته معماری قرون وسطائی و یا خصلت‌های اختصاصی سلجوقیان است. مقایسه باید کرد این طالارگنبد را با طالار - گنبد دیگر همین مجتمع که در واقع گوربرجی است که در گوشه‌ای مسجد جایش داده‌اند. فضای داخل گوربرج سی‌پای مربع و ارتفاع آن شصت پا است. تقریباً یک سوم فضای طالار - گنبد بزرگتر که معمار آن به هنگام شروع ساختن آن تجربه سر و کار داشتن با چنین فضا و حجم وسیعی را نداشته بود. اما بنای کوچکتر دربرگیرنده آن گوهر کمیاب و گران‌بهای برزخ میان کم تجربه‌گی و فراوانی تجربه است. برزخی که در آن هر چند عوامل بنا از زوائد حجمی پیراسته و پالوده شده اما هنوز جاذبه‌ی و جاهت ظاهری و سطحی را از دست نداده است. در نتیجه عناصر بنا مانند عضلات کشتی‌گیری ورزیده و کار کشته می‌نماید که هر یک وظیفه مربوط را با درستی و سهولت انجام می‌دهند ولی در ضمن فشار و تحمل

شدید ناشی از تقلا و تلاش را پنهان نمی‌کنند. که هرگونه بزرگ و آرایش بیش از اندازه، پوشش و مستوری می‌آورد. برعکس، معمار چنان در ایجاد تعادل میان همواری و دشواری توفیق یافته، که حد اعلای معنای ممکن را در ذهن بیننده مطرح می‌سازد. و این اوج و کمال هنر معماری است. کمالی که در آن شکل و ریخت عوامل نقش چندان ندارد. زیرا به هر حال اصولاً شکل و ریخت متأثر از عادات و قراردادها است و آنچه باعث اوج و کمال می‌شود وجود نجابت و اعتدال در ابعاد عوامل بناست. و چون پای اینگونه کمال پیش می‌آید باید اقرار کرد که فضای این گنبد - طالار نقلی مسجد جامع اصفهان نزدیک‌ترین چیز به آن کمال مطلوب است که توانسته‌ام، تا بحال، در بیرون از قاره‌ای اروپا کلاسیک سراغ کنم. خود مصالحی که به کار برده‌اند مظهر صرفه‌جوئی است. آجرهای ظریف و گداخته‌ای خاکستری زنگ که سماجت و تعصب آشکار آنان در یک مصرفی بودن، تزئینات کتیبه‌های کوفی و کاشی معرق را می‌بلعد. از نظر اسکلت، بنا نظمی است از قوس. قوسی پهن در میان هر یک از دیوارها. دو قوس باریک در طرف‌های هر گوشه. چهار قوس ظریف در هر سکنج. هشت قوس در محوطه‌ی هر سکنج و شانزده قوس در بالای سکنجهائی که گنبد را در آغوش خود پذیرا شده‌اند. این همان تکنیک ابداعی ایرانی در فیروزآباد فارس [= کاخ اردشیر ساسانی] است که حال پرورده شده و پیش از آنکه هنر معماری ایرانی در سده‌ی هیجدهم دارقانی را وداع گوید و به خاک سپرده شود از این هم بالیده‌تر و سایه افکن‌تر خواهد شد. در اینجاشاهد عنفوان جوانی و فوران طراوت شباب او هستیم. حتی در همین مرحله، این نظم را در بناهای فراوان دیگر تقلید و با اندک تغییری تکرار می‌کنند. مثلاً در گورسهرجهای مراغه. اما تردید دارم در دیگر نقاط ایران، و یا در هیچ گوشه عالم اسلام، بشود بنائی را یافت که این چنین با هیجان و بی‌واسطه بتواند جوهر خالص شکل حجمگرا را عرضه نماید. کتیبه‌های اطراف گنبد عنوان می‌کند که گنبد را ابوحنائم مرزبان، وزیر ملکشاه سلجوقی، در سال ۱۰۰۸ میلادی عمارت کرده است. آدمی در حیرت می‌ماند که کدام شرائط و موجبات باید در لحظه‌ی معین گردهم فراهم آیند تا چنین فورانی از نبوغ هنری را باعث شود. آیا جرقه پیدا شده ناشی از اصطکاک اندیشه حاصل از زندگی عشایری آسیای مرکزی با تمدن باستانی فلات ایران بوده است؟ یا تأثیر طبیعی توان نهفته در زندگی بیابانگردی بر زیبایی پرستی و جمال‌پسندی جبلی و فطری ایرانی؟ سلجوقیان تنها قوم بیگانه نبوده‌اند که چنین تحولی را در فرهنگ و تمدن ایرانی باعث شدند. در زمان غزنویان پیش از آنان و مغولان و تیموریان پس از آنان نیز کم و بیش همین گونه تجدد و نوجوئی را در فرهنگ و تمدن ایران شاهدیم.

یزد (۲۰ مارس)

با وجود آفتاب بهاری، بیابان بین اصفهان و یزد، از هر بیابانی پهناورتر و سیاه‌تر و سردتر می‌نماید. تنها مایه رفع ملال، ردیف تپه‌های سرچاههای قنات است که مثل صدف ده یا بیست میلی از کلاه سیاه تبار انگلیسی می‌نماید که هوای زلال و تابنده آنها را به مقیاس و حشمتناکی بزرگ کرده

باشد. یاد آمد که شنیده بودم یک سوم جمعیت مرد ایران، همیشه و پیوسته در این نقب‌های زیرزمینی انتقال آب کار می‌کنند. در طی نسل‌های بیشمار حس «آب یابی» ایرانیان چنان پرورده و نیرومند شده است که بی‌هیچ گونه اسباب و وسیله‌ی می‌توانند شیبی را که چهل یا پنجاه میل طول دارد در سرزمینی هموار حفر کنند و حفاری همیشه در عمقی که از پیش معین شده صورت گیرد. دیشب حادثه هولناکی برایم روی داد. رفته بودم نزد مبلغین کلیسای انگلیس‌ها در اصفهان تا واکسن بزنم. چون دکترشان به مسافرت رفته بود از روی مهربانی دعوت‌م کردند تا شب را در اطاق او بخوابم. مرد بینوا نیمه شب برخلاف انتظار مراجعت کرد. سری ناشناس را دید که بر متکایش خفته است. کاشکی ماجرا به همین جا ختم شده بود. یکی دو ساعت بعد که سرانجام جرئت کرد پاورچین وارد اطاق خواب خودش بشود، تا پیراهن تمیزی بردارد، مرا دید که در بستر خواب او نشسته بودم و سیگار برگ می‌کشیدم و باده نوشی می‌کردم. می‌دانستم که صبح زود باید راه بیفتم به خیال خودم مشغول صرف صبحانه بودم. برای آنکه ثابت کنم از رو نرفته‌ام لیوانی هم به او تعارف کردم. گمان نمی‌کنم، از من، تصویر خوبی در ذهن او نقش بسته باشد.

هنگام رسیدن به یزد نگران بودم که معرفی نامه ندارم. آشپز علی اصغر با طمأنینه گفت «بسنده معرف جنابعالی خواهم بوده». و توضیح داد آن وقتی که حاکم فعلی یزد، شهردار اصفهان بوده ده سالی برایش آشپزی می‌کرده است. و پیش از آنکه به استخدام من در آید حاکم تلگراف کرده بود که دوباره آشپزی او را برعهده گیرد. چون وارد اطاق شدیم حاکم از جا پرید. علی اصغر که اگر سرحال باشد مثل قیمی سالخورده می‌نماید دست به سینه و با زانوهای لرزان مژه‌هایش را، با حیای دختری دم بخت، بهم می‌زد. سرانجام همان گونه که پیش‌بینی کرده بود حاکم نسبت به من اظهار لطف و عنایت کرد و خواست تا به علی اصغر مرخصی بدهم تا بشینند و با هم گپ بزنند و یاد گذشته‌ها را زنده کنند. چون مطلب فیصله یافت افسر پلیس با شعور و علاقمندی را همراهم کرد تا برای گردش و تماشا تسهیلات لازم را فراهم آورد.

شکار ابنیه تاریخی، در شهر باکره چون یزد، را باید از ارتفاع مناسب آغاز کرد تا از روی شکل و یا مصالح ساختمانی بنا حدس زد در زیر کدام گنبد یا منار شاید اثری جالب و تماشائی پیدا شود. سر نخ پشت سر نخ مراد را یافتن گنج و دینه، چنان کامیاب ساخت که شب هنگام از شدت خستگی نمی‌توانستم راه منزل را به پیمایم.

سرپرسی سایکس تنها مؤلفی است که متوجه بناهای یزد شده اما برای مدتی کوتاه. مگر مردمی که سفر می‌کنند کور هستند؟ مگر میشود مدخل اصلی مسجد جمعه یزد را ندید؟ صد پا ارتفاع دارد و طاق شیپوری آن تقریباً به اندازه قوس پشت سر محراب «بوا Beauais» تماشائی و چشمگیر است. البته بعد از آن، صحن داخلی چنگی به دل نمی‌زند. محوطه است کوچک و محلی. اما شبستان مسجد حکایتی است. دیوار و گنبد و محراب را با کاشی معرق سده چهاردهم با کیفیت بسیار عالی پوشانده‌اند. بهترین کاشیکاری از این نوع است که بعد از هرات دیده‌ام. با کاشی کاری هرات تفاوت دارد. رنگها سردتراند و انگاره کار خیلی سلیس‌تر و صریح‌تر اما نه با آن جلال خیره کننده.

هرات (سیزدهم مه)

اینک، طبیعت، با دفعه پیش که اینجا بودم، فرق کرده است. آن بار «گذرگاه» پر بود از گل همیشه بهار و اطلسی. حال گل نسترن مثل برف اطراف حوض صحن بیرونی را فرا گرفته است. و در میان کاج‌ها، به جای زوزه باد پائیزی، فاخته‌ها نغمه‌سرائی می‌کنند. خانواده‌ها به گردش دسته‌جمعی آمده‌اند. از ایوان بیرونی تمام دشت میان کوهستان و هری رود دریائی است مواج از انواع رنگ سبز و جویهای نقره‌ای.

... از آنسوی مزار صدای حرف می‌آید. نیت کرده بودم بروم آنجا بنشینم. اما نمی‌شود. چند روحانی در آنجا به تدریس گروهی از طلاب که تازه موی صورتشان درآمده مشغولند. طلبه‌ها کتابهایشان را گشوده و افتاده‌اند روی آنها. دو نفر دیگر نیز روی دیوار کناری نشسته و برای خودشان مطالعه می‌کنند. از اخم قیافه روحانی مدرس متوجه می‌شوم که نباید نزدیک شد. در فاصله‌ای معقولی جانی برای نشستن پیدا می‌کنم و می‌نشینم. افسوس که سخت مشغول‌اند والا می‌خواستم پرسان شوم چرا این محل را برای تدریس انتخاب کرده‌اند. آیا این نوعی احترام گذاشتن به کسانی است که اینجا مدفون‌اند؟ اگر چنین است درباره آنان چه می‌دانند؟ داستانهای مربوط به گوهرشاد تا سده پیش در اینجا بر سر زبانها بوده است. داستانها نه درباره وجاهت گوهرشاد بود و نه درباره عنایت و توجه او به هنرمندان و اهل فضل. برای مردم هرات که فتجاوز از شصت سال با او سروکار داشتند زنی بود صاحب شخصیت، پستی و بلندبهای شدید زندگی و مرگ فجیع او، گوهرشاد را مظهر و الگوی عصر خود می‌سازد. عصری که هرات پایتخت آن شاهنشاهی به شمار می‌آمد که از دجله تا سین کیانگ گسترش داشت.

یاد ملکه‌های کشور خودم می‌افتم. الیزابت و ویکتوریا. در تاریخ کشورهای اسلامی از این نمونه زن به ندرت می‌توان یافت. شاید به همین علت بود که پس از چهار صدسال گوهرشاد را هنوز بی‌نظیرترین زن دنیا می‌دانسته‌اند. تیموریان هر چند به ریاست و سیادت جامعه‌ای اسلامی رسیده بودند اما چه از نظر نژادی و چه از دیدگاه آداب و رسوم مغول بودند. طرز تفکر آنان درباره روابط خانوادگی از جامعه‌ای چینی - بهشت زنهاي قدرتمند - متأثر بود. نخستین زوجه‌ای تیمور را در تمام سختیها و ماجراهای اولیه همراهی می‌کرد و در کنارش اسب می‌راند. بعدها در روزهای وفق مراد سمرقند، کلاویجوی سیاح حکایت می‌کند که چگونه زنهاي دیگر تیمور و عروس‌های او، بی‌حضور شوهرانشان، ضیافت بر پا می‌کردند و تفریح آنان در آن مواقع و ادار کردن مردان به مست شدن بوده است. گوهرشاد که خود دختری یکی از اشراف جغتای بود از این رسوم مغولی سود برد تا به سرگرمی‌های بسیار جدی‌تر بپردازد.

پدرش امیرغیاث‌الدین مردی بود که یکی از اسلافش چنگیزخان را از مرگ نجات داده بود. شاید در سال ۱۲۸۸ و به تحقیق پیش از سال ۱۳۹۴، که الخ بیک را زانید، به عقد شاهرخ درآمده بود. از

قرینه ترانه‌های عامیانه هرات، که از عشق شاهرخ به گوهرشاد حکایت می‌کند، می‌توان حدس زد که زندگی زناشویی دلپذیری داشته است. از چهل سال اولیه زندگی زناشویی آن دو چیزی نمی‌دانیم. مگر آنچه مربوط به بنا و ساختمان است. مثلاً می‌دانیم سنگ اول مسجد گوهرشاد را در سال ۱۴۰۵ کار گذاشت و در سال ۱۴۱۹ شاهرخ رابه تماشای آن برد که ظرافت کار و تزئینات آنجا را سخت پسندید و چراغی از طلا وقف آنجا کرد. بعدها نخست به عنوان همسر و عصای دست ایام پیری شاهرخ و سپس در نقش بیوه‌ای او به جلوی صحنه می‌آید.....

می‌توان منظره‌ای بازدید گوهرشاد همراه با دویست نفر زن جوان ندیمه‌اش را از مدرسه مجسم ساخت. بازدیدی که چنان عواقب دلپذیر و فرحناک برای تمام طلبه‌های مدرسه به بار آورد. به هنگام بازدید برای آنکه مبدا ندیمه‌های گوهرشاد دسته گل به آب دهند قدغن شده بود که هیچ یک از طلبه‌ها در مدرسه نباشند. تمام طلبه‌ها از مدرسه بیرون رفته بودند مگر یکی از آنها که خواب افتاده بود. چون از سر و صدا و مهمهمی زنان از خواب بیدار می‌شود از پنجره سر می‌کشد تا ببیند چه خبر است. از قضا «یکی از یاقوت لبان» او را می‌بیند. ندیمه به حجره طلبه می‌رود تا ببیند چگونه است. پس از مدتی چون دوباره به موکب ملکه می‌پیوندد آشفته‌گی جامه و دست پاچگی ندیمه اسباب سوءظن و بد حرفی می‌شود. برای جلوگیری از اتفاقات همانند و شاید برای میمنت و خوش‌یمنی، گوهرشاد دستور می‌دهد تا در همان جا و همان لحظه هر دویست ندیمه او را به حیاله‌ی نکاح طلبه‌ها در آورند و برای هر یک از آنان شهریه و خلعت و فراش زفاف فراهم می‌آورد. مقرر می‌دارد، به شرط آنکه طلبه‌ها از تحصیل باز نشوند و در علم آنان نکثی پیش نیاید، هر زن و شوهری در هفته یکبار با هم آمیزش داشته باشند.

شاهرخ هشت پسر داشت که اولی و پنجمین یعنی الغ بیگ و بایسنقر را گوهرشاد زائیده بود. این دو از نظر فضل و دانش جوابگوی تبار و گوهر خود بودند و به اتفاق مادرشان مرکز ثقل تجدید حیات علمی و ادبی و هنری عصر خود شدند. الغ بیگ از صحنه‌ی هرات به ماوراء‌سیحون رفت. پس از ده سال پدرش او را به سمت نایب السلطنه سمرقند منصوب کرد. ده سال بعد مادرش به سمرقند می‌رود تا رصدخانه نوینی را که پسرش برپا کرده بود از نزدیک تماشا کند. محاسبات نجومی الغ بیگ منجر به اصلاح گاهشماری و سبب شد تا پس از مرگش در دانشگاه آکسفورد مورد احترام قرار گیرد و محاسبات نجومی او در سال ۱۶۶۵ از سوی آن دانشگاه منتشر شود. بایسنقر که در هرات و در جوار پدر و مادر می‌زیست در سیاست نقشی بازی نمی‌کرد و با عنوان رئیس شورای پدرش قانع بود. مجلس او پر بود از شعرا و موسیقی‌دانان و همان‌گونه‌ی ولعی را که مادرش به عمارت کردن بناهای زیبا داشت او به عالم نقاشی و کتابسازی تسری داد. چهل نفر صورتگر و صحاف و خوشنویس زیر نظر مستقیم خود او شب و روز مشغول بودند. از خوشنویسان برجسته و طراز اول زمان خود بود. هر کس کتیبه‌های خط او را در مشهد تماشا کند متوجه خواهد شد که این شهرت و آوازه او به گزاف و ناشی از مدهانه و چاپلوسی نبوده است.

مانند دیگر اعضای آن خاندان، این امیرزاده‌ی با استعداد و خوش قریحه نیز نتوانست میان لذت

جسمی و حظ معنوی تفاوت بگذارد. در سال ۱۴۳۳ به سبب افراط در باده نوشی در گذشت. چهل روز در مرگ او سوگواری کردند و خیل مشایعات کنندگان در دو سوی راه از سرایش تا باغ سفید مدرسه مادرش صف بستند. در حیاط چهارگوش مدرسه، گوهرشاد آرامگاهی بنا کرده بود. از آن مدرسه تنها یک منار باقی مانده است اما از روی کشتزارها که نگاه می‌کنم می‌بینم که آرامگاه هنوز صحنه‌ی تدریس علوم الهی است و گروه نیک بخت طلبه‌هایی که از شهید وصل ندیمه‌های گوهرشاد برخوردار شدند را طلبه‌های دیگر، در طول زمان، تا به امروزه دنبال کرده‌اند. حال گوهرشاد به شصت سالگی رسیده بود. هنوز یک ربع قرن دیگر قرار بود زندگی کند. علاقه‌اش به پسر بایستقر، علاءالدوله، پای او را به عالم سیاست باز کرد. بقیه عمر را صرف کرد تا موضوع جانشینی سلطنت را به سود علاءالدوله تمام کند و سرانجام بر سر همین مطلب جان باخت.

گوهرشاد را در آرامگاهی که خودش بنا کرده بود به خاک سپردند و روی سنگ قبرش نوشتند «بلقیس زمان». مراد از بلقیس شهبانوی صبا بود.

سرد است. خورشید فرو رفته است. مدرس هارفته‌اند و طلبه‌ها به دنبالشان. برج‌های فیروزه‌نی و گندم‌زارهای سبز درخشندگی خود را از دست داده‌اند. سایه‌های آنها نیز رفته است. عطر جادویی رفته است. تابستان رفته است. هوای گرگ و میش، بهار را پس آورده سرد و نامطمئن. من نیز باید بروم.

خداحافظ گوهرشاد، خداحافظ بایستقر، زیر گنبدتان با صدای درس خواندن طلبه‌ها بخوابید. خداحافظ هرات.